

# تأملی در جایگاه آدمی در جهان هستی

فشرده سخنرانی در همایش گروهی از دانش‌پژوهان نیشابور، بهمن ۱۳۸۷

آدمی، از وقتی که از مراتب پایین‌تر هستی به مرتبه انسانی تحول و تکامل یافته و قدرت اندیشه او از تفکر ساده روزمره عینی به مرتبه خرد و اندیشه جستجوگر و نقاد و خلاق راه یافته است، و این زمان کم‌وبیش به بیش از پنج هزار سال در تاریخ زندگی انسان می‌رسد، در آرزوی دستیابی به حقیقت هستی و معنای زندگی و آزادی و راستی و نیکی و دانایی و کمال و جمال به سر برده و در هر دوره از زندگی خود به حدودی از استواری اندیشه در این امور دست یافته است.

حدود دستیابی مردم هر کشور و فرهنگ و گروه‌های گوناگون مردمان در این فرهنگها به خرد و اندیشه جستجوگر و نقاد و خلاق متفاوت از یکدیگر بوده است. این دستیابی در دوره‌های اوج رشد و شکوفایی فرهنگی در کشورهای گوناگون بیش از همه بوده است. مثلاً در ایران باستان و دوره سامانی به گونه‌ای، در یونان باستان به گونه دیگر، و در دوره رنسانس علمی و فرهنگی و ادبی و هنری اروپا به صورت جدیدتر شاهد این خرد و اندیشه جستجوگر و نقاد و خلاق بوده‌ایم. در این میان، گاه به انسانهایی چون کوروش و بزرگمهر و سقراط و فردوسی و داوینچی و لینکلن و امیرکبیر برمی‌خوریم که در اوج دانایی و خردمندی و آزادی بوده‌اند و نیز عامه مردمانی را می‌بینیم که در اسارت جهل و خرافه به سر برده و می‌برند. تفاوت اساسی در رویکردهای دانسته یا ندانسته فلسفی این مردمان در هستی‌شناسی، انسان‌شناسی، شناخت‌شناسی، و ارزش‌شناسی آنان بوده و هست.

اینکه جهان هستی چیست و چگونه پدید آمده و چگونه بر کار است، اینکه آدمی کیست و چه جایگاهی در این هستی دارد، اینکه دانش و شناخت انسان و هر نوع از آن دارای چه اعتباری است، و اینکه نیکی و بدی، راستی و دروغ، آزادی و اسارت، و زشتی و زیبایی کدام است، همه در شمار مهمترین مسائل فلسفی است که پاسخگویی روشن و رضایت‌بخش به آنها می‌تواند ما را در این یا آن مرتبه از روشن‌اندیشی انسانی و خردمندی قرار دهد.

آشکار است که در این مسائل اساسی فلسفی عقاید و رویکردهای بی‌شمار وجود دارد و بسیاری از این عقاید، متفاوت و حتی متضاد و متناقض با یکدیگرند و انسان اندیشمند باید شجاعت رویارویی با عقاید گوناگون در این چهار مقوله اساسی هستی‌شناسی و انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی و ارزش‌شناسی را داشته باشد و در کمال انصاف و حقیقت‌جویی و شرافت انسانی با این مسائل روبه‌رو شود تا شایستگی برخورداری از خرد مینوی را به دست آورد.

امروز چگونه می‌توان مهملات بطلمیوسی در مورد نجوم و فیزیک منظومه شمسی و جهان هستی را که به شکلهای گوناگون در خرافه‌های مکتوب و رایج قرون وسطایی وجود دارد پذیرفت و جهان تصویر شده از سوی کوپرنیک و کپلر و گالیله و اینشتین را رد و نفی کرد. به همین گونه، در مسأله جایگاه انسان و حقوق انسانی و روان‌شناسی اندیشیدن و ارزشهای اخلاقی و هنری و ادبی و فرهنگی نیز نمی‌توان مهملات کهنه قرون وسطایی را که همچنان رواج دارد پذیرفت.

از آنجا که در حال حاضر اکثر مردم ما گرفتار دریافتهای خطا در مورد جهان هستی و انسان و معرفت و ارزشها هستند و، بنا بر نتایج پژوهشهای علمی و آن‌گونه که از باورها و افکار و احساسات و رفتار اکثر مردم برمی‌آید، آنان عموماً جایگاه خود در هستی را به‌درستی نمی‌شناسند و گرفتار ناهمواریهای دستگاه روان‌شناختی و نااستواری اندیشه و بدور از خرد مینوی هستند، مهمترین مسأله ایرانیان دستیابی به شخصیت و هویت سالمی است که دانش محکم و استواری اندیشه و خرد مینوی در هسته مرکزی آن باشد و شکل‌گیری و بروز دوباره رنسانس ایرانی را، که یکبار در مشروطیت شاهد بودیم اما پا نگرفت و پایمال استبداد و خرافه شد، میسر سازد.

قرنها است که مسأله اصلی ما ایرانیان مسأله فلسفه و روش زندگی و هویت ایرانی است. در دوره‌های درخشان تاریخ کهن ایرانی و پیش از قرون وسطا، در مقایسه با دیگر مردمان جهان، اندیشه ایرانی و فلسفه زندگی ایرانی بسیار استوارتر از آن در دوره‌های بعد از حمله اعراب و مغولان و دیگر مهاجمان بود اما پس از آن شکستها و حقارتها و خرافه‌گراییها نه تنها شوکت و عظمت ایران به یغما رفت بلکه فلسفه زندگی و شجاعت و راستی و جهان‌بینی واقع‌گرای ایرانی نیز، که نمونه بارز آن را در سراسر محتوای حماسه حکیم بزرگ ایران می‌بینیم، دچار سستی‌های باورناکردنی و خانمان‌سوز شد. و چنین بود که فردوسی به مبارزه با فلسفه و روش زندگی اهریمنی و توصیف آنان پرداخت:

از این مارخوار اهرمن‌چهرگان      ز دانایی و شرم بی‌بهرگان  
نه گنج و نه تخت و نه نام و نه نژاد      همی داد خواهند گیتی به باد

و سپس، با تأکید بر انسان‌دوستی و خرد و شجاعت آریائی، آرزو کرد و کوشید تا

شود مردمی کیش و آیین ما      نگیرد خرد خرده بر دین ما  
بیاریم آن آب رفته به جوی      مگر زان بیابیم باز آبروی

هم فردوسی بزرگ و هم دیگر حکمای راستین ایرانی، در پی آن بوده‌اند که جایگاه انسان در هستی را با بهره‌گیری از خرد مینوی و دانش عینی شخصاً کشف کنند و به باورهای رایج در میان عامه مردم اعتنایی نکرده‌اند. مثلاً می‌بینیم که حکیم بزرگ دیگر ایرانی، خیام نیشابوری، در پاسخ به

متکلمین متشرع و متعصب زمان خود، که او و ابن سینا و زکریای رازی را فیلسوف و گمراه خوانده بودند این رباعی را سروده است:

دشمن به غلط گفت که من فلسفیم،      ایزد داند که آنچه او گفت نیم.  
لیکن چو در این غم‌آشیان آمده‌ام،      آخر کم از آنکه من بدانم که کیم؟

خیام می‌دانست که مسأله اصلی ایرانیان، که در غم‌آشیان قرون وسطایی زمانه سلجوقی روزگار می‌گذرانند، مسأله هویت و شناخت جایگاه خود در هستی و گذران شادمانه و آگاهانه زندگی است. و امروز نیز مسأله اصلی ایرانیان همین است.

این پرسش که «من کیستم؟» همیشه ذهن همه انسانهای جستجوگر و خردمند را به خود مشغول داشته است. برخلاف آنان که اصالت آدمی را نادیده گرفته و برای او ابتدا و انتهای خیالی و خرافی تراشیده و او را به چیزهای دیگری که بسیار نامعلوم و ناشناختنی و مهمل است متصل ساخته‌اند، خیام معتقد بود که خود آدمی بهتر از هر کس و هر چیز دیگری معرف خویش است. او این حقیقت و اصالت انسان را به گونه زیر به ما آموخته است:

مائیم که اصل شادی و کان غمیم،      سرمایه دادیم و نهاد ستمیم؛  
پستیم و بلندیم و کمالیم و کمیم،      آئینه زنگ‌خورده و جام جمیم.

فردوسی بزرگ نیز، آدمی را برتر از همه موجودات جهان هستی می‌داند و هم او را صاحب سرنوشت خویش می‌شمارد. او حتی به هنگامی که به پیری رسیده و زیر فشار سنگین ستم غزنوی به سختی افتاده است برتری انسان را از زبان دل خویش و در مطابقت با اندیشه کهن آریایی چنین بیان می‌کند:

الا ای برآورده چرخ بلند      چه داری به پیری مرا مستمند  
چو بودم جوان در برم داشتی      به پیری چرا خوار بگذاشتی؟  
مرا کاش هرگز نپروردیدی      چو پرورده بودی نیازردیدی  
هر آنکه که زین تیرگی بگذرم      بگویم جفای تو با داورم  
بنالم ز تو پیش یزدان پاک      خروشان به سر بر پراگنده خاک  
چنین داد پاسخ سپهر بلند      که ای مرد گوینده بی‌گزند  
چرا بینی از من همی نیک و بد؟      چنین ناله از دانشی کی سزد؟  
تو از من به هر باره‌یی برتری      روان را به دانش همی پروری  
من از داد چون تو یکی بنده‌ام      پرستنده آفریننده‌ام  
نگردم همی جز به فرمان اوی      نیارم گذشتن ز پیمان اوی

از دو بزرگمرد بی‌همتای نیشابوری، که یکی فیلسوف آریایی‌مآب و دیگری عارف ایرانی‌تبار و وحدت‌وجودی است، یعنی از عمر خیام و از فریدالدین عطار، می‌توان دو نمونه آورد و از دو ایرانی بزرگ دیگر، که به راه آن دو بزرگمرد نیشابوری رفته‌اند و اندیشه‌های آنان را به مرتبه گسترده‌تری رسانده‌اند، یعنی از حافظ شیرازی و از جلال‌الدین بلخی نیز، دو نمونه دیگر را که همگی بیان جایگاه «من» در مفهوم اختصاصی آن و جایگاه انسان در مفهوم عمومی آن در جهان هستی است می‌توان ارائه کرد. این حکیمان بزرگ، همه بر این باورند که همه‌چیز ماییم و همه‌چیز را باید در خود بیابیم و از خود بخواهیم و بیهوده در بیرون از خود و در آسمان و کهکشانها و در عالم خیال در پی مطلوب نباشیم.

جوهره سخن حکیم عمر خیام نیشابوری، را در دو رباعی زیر نیز می‌توان نشان داد:

گردون نگری ز قد فرسوده ماست،	جیحون اثری ز اشک پالوده ماست،
دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست،	فردوس دمی ز وقت آسوده ماست.

در جستن جام جم جهان پیمودم،	روزی ننشستم و شبی نغنودم.
زاستاد چو راز جام جم بشنودم،	آن جام جهان‌نمای جم من بودم.

اما بزرگترین اثر عرفانی فریدالدین عطار، یعنی «منطق‌الطیر» او، نیز در بیان همین حقیقت است که خود انسان همان سیمرخ محبوب و مطلوبی است که رشدیافته‌ترین آدمها در پی او هستند. او در این اثر بی‌مانند عرفانی می‌گوید:

تو نکردی هیچ گم چیزی مجو	هر چه گویی نیست آن چیزی مگو
آنچه گوئی و آنچه دانی آن توئی	خویش را بشناس صدچندان تویی
گر بغایت نیک و بد گفته‌اند	هر چه زو گفتند از خود گفته‌اند
ذره ذره در دو گیتی فهم توست	هر چه را گویی خدا آن وهم توست
با جمالش چونکه نتوان عشق باخت	از کمال لطف خود آینه ساخت
هست آن آئینه دل در نگر	تا بینی رویش ای صاحب‌نظر
هر کرا در عشق محکم شد قدم	بر گذشت از کفر و از اسلام هم
عشق را با کافری خویشی بود	کافری خود مغز درویشی بود
پای در نه همچو مردان و مترس	درگذر از کفر و ایمان و مترس
زان همه مرغ اندکی آنجا رسید	زان هزاران کس یکی آنجا رسید

عالمی مرغان که می بردند راه	بیش نرسیدند سی آن جایگاه
آخر از پیشان عالی درگهی	چاوش عزت درآمد ناگهی
گفت هان ای قوم از شهر که اید	در چنین منزلگه از بهر چه اید
جمله گفتند آمدیم این جایگاه	تا بود سیمرخ ما را پادشاه
ما همه سرگشتگان در گهیم	بی دلان و بی قراران رهیم
گفت آن چاووش ای سرگشتگان	همچو گل در خون دل آغشتگان
هم ز عکس روی سیمرخ جهان	چهره سیمرخ دیدند آن زمان
چون نگه کردند آن سیمرخ زود	بی شک این سی مرخ آن سیمرخ بود
در تحیر جمله سرگردان شدند	این ندانستند تا خود آن شدند
خویش را دیدند سیمرخ تمام	بود خود سیمرخ سی مرخ تمام
بود این یک آن و آن یک بود این	در همه عالم کسی نشنود این
بیزبان آمد از آن حضرت جواب	کاینه است آن حضرت چون آفتاب
هر که آید خویشتن بیند در او	جان و تن هم جان و تن بیند در او
ما به سیمرخی بسی اولی تریم	زانکه سیمرخ حقیقت گوهریم
لاجرم اینجا سخن کوتاه شد	رهرو و رهبر نماند و راه شد
اهل صورت غرق گفتار من اند	اهل معنی مرد اسرار من اند
تا قیامت نیست چون من بیخودی	در سخن ننهد قلم بر کاغذی

این هم سخن جلال الدین بلخی که جوهر هستی را در خود ما و در درون ما نشان می دهد و ما را از جستجوهای بیهوده در ورای حیات انسانی ما برحذر می دارد:

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید؟	معشوق همینجا است بیایید بیایید
معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار	در بادیه سرگشته شما در چه هوایید
گر صورت بی صورت معشوق ببینید	هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شما
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید	یکبار از این خانه بر این بام برآید
آن خانه لطیف است نشانهاش بگفتید	از خواجه آن خانه نشانی بنمایید
یک دسته گل کو اگر آن باغ بدیدید	یک گوهر جان کو اگر از بحر خدایید

با این همه آن رنج شما گنج شما باد  
افسوس که بر گنج شما پرده شما

و باز غزلسرای بی‌همتای ایرانی، خواجه حافظ شیرازی که شاگردی مکتب فردوسی و خیام را کرده و بیشتر غزل‌های او جوهر خیامی و اندیشه آریائی دارد، به ما چنین آموخته است:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد + و آنچه خود داشت زیبگانه تمنا می‌کرد  
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است      طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد  
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش      کو به تأیید نظر حل معما می‌کرد  
دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست و ندر آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد  
گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم      گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد  
بیدلی در همه احوال خدا با او بود      او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد  
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند      جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد.

در این غزل بی‌مانند، نکات زیر جالب توجه است:

همه چیز ماییم،

به‌جای آنکه از مدعیان از آسمان آمده، که خود گمشدگان لب دریای حقیقتند، برای شناختن گوهر خود پرس و جو کنیم باید خود را رشد دهیم تا جهان وجود را بشناسیم،  
ما خود جام جم و کُنه اسرار هستی هستیم،  
اسرار هستی از آغاز شکل‌گیری وجود ما در درونمان نهفته است،  
حکمت خسروانی و پیرمغان، که قدح باده شادمانی به دست دارد و بدور از غم‌گستری و تعزیه-داری است، پاسخگوی این سؤال پیچیده است،  
با نوشیدن باده شادمانی و نظاره کردن بر قدح هستی‌بخش راستی و شجاعت است که باید این سر وجود را دریافت.

ما اندیشه‌های مربوط به چهار مقوله هستی‌شناسی، انسان‌شناسی، معرفت‌شناسی، و ارزش‌شناسی را در «فلسفه خردگرایی مینوی و علمی» معنا کرده و بر اساس این فلسفه است که نظریه روان‌درمانی و تربیتی «درمان زندگی ایرانی» از طریق (۱) شکوفاسازی کیفیت‌های وجود انسانی؛ (۲) تکیه بر دانش و اندیشه درست؛ و (۳) روی آوردن به طبیعت و فرهنگ و هنر و ادبیات، را طراحی کرده و بخش مقدماتی آن را در یک فیلم رسانه‌ای مستند با عنوان «درمان زندگی ایرانی» بر اساس فلسفه خردگرایی مینوی و علمی با کمک شعر و ادبیات ایران» ارائه کرده‌ایم.

این فیلم در ده قسمت تهیه و ارائه شده که می‌توان آن را هم در سایت «فردوسی میدیا [Ferdowsimedia.com](http://Ferdowsimedia.com)» و هم در سایت «یوتیوب [YouTube.com/Lotfabadih](http://YouTube.com/Lotfabadih)» مشاهده کرد.

